



## Humanitarian Interventions and National Interests; Iraq Case Study

### ARTICLE INFO

#### Article Type

Original Research

#### Authors

Heidari Beni Z. \*MA

Ezzati E. 1 PhD

Hafez Nia M. R2. PhD

Lotfi H. 3 PhD

#### How to cite this article

Heidari Beni, Z., Ezzati, E., Hafez Nia, M. R., & Lotfi, H. (2018). Humanitarian interventions and national interests; Iraq case study. *Iranian Journal of Geographical Researches*. 2018; 33(3): 8-21.

DOI: 10.29252/geores.33.2.8

\*Department of Political Geography, Faculty of Humanities, Garmsar University, Garmsar, Iran

<sup>1</sup>Department of Political Geography, Faculty of Humanities, Science and Research University, Tehran, Iran

<sup>2</sup>Department of Political Geography, Faculty of Humanities, Tarbiat Modarres University, Tehran, Iran

<sup>3</sup>Department of Political Geography, Faculty of Humanities, Garmsar University, Garmsar, Iran

#### Correspondence

Being4me2331@yahoo.com

#### Article History

Received: February 5, 2018

Accepted: August 12, 2018

ePublished: September 17, 2018

### ABSTRACT

**Introduction and Background:** The idea of human intervention stems from the sense of responsibility of the international community in protecting the population from harming political violence, and this process demonstrates the importance of addressing the fundamental human rights issues in a historical process that has now become a global variable. In fact, with the end of the Cold War and the importance of soft issues such as human rights, humanitarian interventions have been at the center of international attention in protecting communities against states, and in this regard, there have been numerous interventions in the surface of the world, including Iraq, and so on. Therefore, the geopolitical position of countries over time and under the influence of various factors such as military interventions and wars, revolutions, changes in the international system and the global system, and changes in power balances are constantly changing. Nevertheless, humanitarian interventions appear to be largely influenced by the national interests of governments and major powers in international relations, which has been well documented in the US intervention in Iraq in 2003. In fact, the US intervention in Iraq in 2003 seems to be not for humanitarian reasons but for the hegemonic interests of the United States in the international system and the Middle East.

**Aims:** In this regard, the study seeks to investigate the relationship between the United States intervention in Iraq in 2003 and the hegemonic interests of the United States and link these hegemonic interests to humanitarian goals.

**Methodology:** The research method is descriptive-analytic and data collection method is library and internet. The central question of this study is based on the relationship between the US intervention in Iraq in 2003, with humanitarian pretexts and US interests in Iraq.

**Conclusion:** The research hypothesis is based on the idea that the United States has been pursuing its hegemonic interests in the Middle East and Iraq by combining the concepts of the fight against terrorism and attempting to spread liberal democracy with humanitarian intervention.

**Keywords:** 2003 War Iraq, United States, Hegemonic Interests, Humanitarian Intervention, Fight Against Terrorism and Liberal Democracy

### CITATION LINKS

(Ayoob, 2002); (Barr, 2011); (Bellamy, 2009) (Bellamy, 2003); (Blackburn & Busuttil, 1997); (Bozo, 2016); (Byman & Pollack, 2008); (Corten, 2003); (Dehsyar, 2002); (Dobos, 2008); (Dobos, 2010); (Donnelly, 2002); (Eileen & Hoffman); (Ganbarlu, 2006); (Goldrick 1996); (Hoffmann, 1927); (Ikenberry, 2006); (Katzman, 2004); (Kissinger, 1992); (Klare, 2007); (Krasner, 1999); (Lawrence, 1962); (Leffler, 2004); (Mandelbaum, 1999); (Mann, 2004); (Mestekin, 2005); (Miller, 2008); (Ottaway & Lacina, 2003); (Parekh, 1997); (Pillar, 2011); (Prados & Sharp, 2005); (Rifaat, 1979); (Rosenthal, 1995); (Schmidt & Williams, 2008); (Schmitt, 1996); (Tanca, 1993); (Vaezi, 2008); (Wight, 1966); (Wimelius, 2006); (Wright, 2003); (Zaiter, 2012); (Zarvandi, 2011)

## مداخلات بشردوستانه و منافع ملی؛ مطالعه موردی عراق

پذیرش نهایی: ۹۷/۵/۱۱

دریافت مقاله: ۹۶/۱۰/۱۴

DOI: 10.29252/geores.33.2.8

### چکیده

**مقدمه:** ایده مداخله انسانی ریشه در حس مسئولیت جامعه جهانی در حفاظت از جمعیت در معرض آسیب از خشونت‌های سیاسی دارد و این فرایند نشان‌دهنده اهمیت یافتن مسائل اساسی حقوق بشر در یک فرایند تاریخی است که امروزه به صورت یک متغیر جهانی شده نمود پیدا کرده است. در واقع، به نظر می‌رسد که با پایان یافتن جنگ سرد و اهمیت یافتن مسائل نرم همچون حقوق بشر، مداخلات بشردوستانه در حمایت از اجتماع‌ها در مقابل دولت‌ها در کانون توجهات بین‌المللی قرار گرفته است و در این راستا، مداخلات متعددی در سطح جهان از جمله عراق و غیره صورت گرفت. بنابراین، موقعیت ژئوپلیتیک کشورها در طول زمان و تحت تأثیر عوامل مختلفی همچون مداخلات نظامی و جنگ‌ها، انقلاب‌ها، تحولات نظام بین‌المللی، نظام جهانی و تغییر در موازنه‌های قدرت همواره در حال تغییر و تحول است. به نظر می‌رسد که مداخلات بشردوستانه تا حدود زیادی متأثر از منافع ملی دولت‌ها و قدرت‌های بزرگ در صحنه روابط بین‌الملل باشد. این مسئله در مداخله ایالات متحده آمریکا در عراق در ۲۰۰۳ به خوبی نمود پیدا کرده است. به نظر می‌رسد که مداخله ایالات متحده آمریکا در عراق در ۲۰۰۳ نه به خاطر منافع بشردوستانه بلکه به خاطر منافع هژمونیک آمریکایی در نظام بین‌الملل و خاورمیانه بوده است.

**اهداف:** این پژوهش به دنبال بررسی رابطه میان مداخله ایالات متحده در عراق در ۲۰۰۳ و منافع هژمونیک آمریکایی و پیوند این منافع هژمونیک با اهداف بشردوستانه است.

**مواد و روش‌ها:** تحقیق در این پژوهش توصیفی-تحلیلی و روش گردآوری داده‌ها منابع کتابخانه‌ای، اسنادی و منابع معتبر اینترنتی است. سؤال محوری این پژوهش بر این اساس است که چه ارتباطی بین مداخله ایالات متحده در عراق در ۲۰۰۳ با بهانه بشردوستانه و منافع ایالات متحده در عراق وجود دارد؟

**نتیجه‌گیری:** نتایج پژوهش نشان می‌دهد که ایالات متحده با پیوند زدن مفاهیم مبارزه با تروریسم و تلاش برای گسترش لیبرال دموکراسی با مداخله بشردوستانه، به دنبال پیگیری منافع هژمونیک خویش در خاورمیانه و عراق بوده است.

**واژگان کلیدی:** جنگ ۲۰۰۳ عراق، ایالات متحده آمریکا، منافع هژمونیک، مداخله بشردوستانه، مبارزه با تروریسم، لیبرال

دموکراسی

## مقدمه

مداخلات کشورها و سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی در امور داخلی کشورهای دیگر پدیده جدیدی در روابط بین‌الملل نیست. مداخله بشردوستانه<sup>۱</sup> از دیرباز چه در نظریه و چه در عمل کاربرد فراوان داشته است. در یونان باستان موضوع جنگ‌های آرمانی و غیر آرمانی (جنگ‌های عادلانه و غیرعادلانه مطرح بوده و بر پایه آن اصل که مشروع بودن مداخله در برابر متجاوزان شناخته شده بود. از طرف دیگر، استدلال‌های بشردوستانه حتی جهت توسعه‌طلبی‌های استعماری نیز به کار گرفته شده است. لئوپولد دوم<sup>۲</sup> با اقدام بر مبنای ملاحظات بشردوستانه به‌ویژه ضرورت آزادی آفریقا از برده‌داری و رهایی آن از رویه‌های فرهنگی منحط در غرب، تحوان عنوان «بربریت» تلقی گردید، موفق به شناساندن حقوق حاکمیتی خود بر سرزمین کنگو می‌شود (Corten, 2003). سرانجام، آلمان هیتلری نیز تهاجم به چکسلواکی و لهستان را به بهانه کردن این موضوع که دولت‌های ضعیف قادر به حمایت از اقلیت‌های آلمانی تحت سلطه گروه‌های تروریستی نیستند توجیه نمود (Rifaat, 1979). در ۱۹۴۵ قدرت‌های بزرگ در منشور سازمان ملل متحد مدعی برابری حاکمیت دولت‌ها و اصل عدم‌مداخله و همین‌طور مدعی ممنوعیت توسل به‌زور در روابط بین‌المللی شدند. با این‌همه، ایالات‌متحده آمریکا استدلال بشردوستانه و ضرورت نجات زندگی شهروندان شمال آمریکا را برای مداخله در جمهوری دومینیک در ۱۹۶۵ و گرانادا در ۱۹۸۳ را مطرح نمود. سپس فرانسه همان استدلال را برای یک عملیات نظامی در کلوزی<sup>۳</sup> در ۱۹۸۷ به کاربرد (Tanca, 1993).

در عصر پساجنگ سرد نیز مداخلات بشردوستانه از رشد قابل‌توجهی برخوردار شد، که در مداخلات شورای امنیت و سایر نهادها همچون ناتو در نقاط مختلف جهان از جمله؛ عراق ۱۹۹۱، سومالی ۱۹۹۲، بوسنی و هرزگوین ۱۹۹۲، رواندا ۱۹۹۴، هایتی ۱۹۹۵، سیرالئون ۱۹۹۷، کوزوو ۱۹۹۸، تیمور شرقی ۱۹۹۹، دارفور ۲۰۰۳ و لیبی در ۲۰۱۱ اقداماتی را با بهانه بشردوستانه انجام داده است. اما مهم‌ترین نمود مداخله یک عضو از شورای امنیت، مداخله آمریکا در قالب حمله به عراق در ۲۰۰۳ بدون مجوز شورای امنیت بوده است، که ایالات‌متحده سعی نموده که مداخله‌اش را با مبانی بشردوستانه با استفاده از مفاهیم مبارزه با تروریسم، جنگ عادلانه و تلاش برای گسترش لیبرال دموکراسی پیوند بزند. اما به نظر می‌رسد که نه تنها، مداخله ایالات‌متحده در عراق در راستای منافع امنیتی و ملی‌اش و نه در راستای اهداف بشردوستانه بوده، بلکه این مداخله به شکل اساسی بر ژئوپلیتیک عراق تأثیرگذار بوده است. در این راستا، این پژوهش به دنبال بررسی این مسئله است که، چه ارتباطی بین مداخله ایالات‌متحده در عراق در ۲۰۰۳ با بهانه بشردوستانه و منافع ایالات‌متحده در عراق وجود دارد؟ فرضیه پژوهش بر این مبنا است که، ایالات‌متحده با پیوند زدن مفاهیم مبارزه با تروریسم، و تلاش برای گسترش لیبرال دموکراسی با مداخله بشردوستانه، به دنبال پیگیری منافع هژمونیک خویش در خاورمیانه و عراق بوده است.

## چهارچوب نظری: رئالیسم و مداخله بشردوستانه

واقع‌گرایی یک سنت نظری مسلط در دوران جنگ سرد است که امور بین‌المللی را مبارزه قدرت میان دولت‌هایی می‌داند که به دنبال منافع خود هستند. درحالی‌که ما دولت‌گرایی، بقا و خودیاری را به‌عنوان اصول عمده واقع‌گرایی می‌شناسیم. این سنت نظری، تاریخی طولانی دارد و اشکال متعددی را شامل می‌شود. به‌رغم این تنوع، آل کس بلامی معتقد است سنت واقع‌گرایی به‌طور کلی با هنجار مداخله بشردوستانه مخالف است (Bellamy, 2003). مورگنتا<sup>۴</sup> استدلال می‌کند که اصول جهانی اخلاق نمی‌تواند برای اقدامات دولت‌ها به‌کاربرده شود. این در حالی است که نو واقع‌گرایان نه تنها اخلاق را در نظر نمی‌گیرند

1 Humanitarian Intervention

۲. پادشاه بلژیک از ۱۸۶۵ تا ۱۹۰۹.

3 Kolwezi

4 Morgentau

بلکه آن را به عنوان یک عامل مهم در روابط بین‌الملل رد می‌کنند (Donnelly, 2002). این انکار اخلاقیات پیامدهای آشکاری را برای مداخله بشردوستانه در پی خواهد داشت. رئالیسم معتقد است که اخلاق یک ارزش جهانی یا مطلق نیست. همان‌طور که سنت جنگ عادلانه، نشان می‌دهد سیاستمداران باید رویکرد موردی و وضعیت محور را در پیش بگیرند (Rosenthal, 1995). در این راستا، موضوعات بین‌المللی باید بر اساس ضروریات حاکم و نه کدهای اخلاقی انتزاعی رسیدگی شوند. لفاظی‌های اخلاقی تا اندازه زیادی به عنوان پوششی برای اهداف دیگر به کار گرفته می‌شوند؛ از این رو، برای واقع‌گرایان جای هیچ تعجبی نیست که قدرتمندترین دولت‌های غربی، امروز تأکید بیشتری بر حمایت از حقوق بشر و مداخله بشردوستانه داشته باشند. نگرانی واقع‌گراها در مورد نظم، کمک بزرگی به اصول برابری حاکمیت‌ها و مصونیت آن‌ها کرده است. هرچند که آن‌ها حوزه عمل دولت‌ها را بر اساس ملاحظات ذهنی از حق و عدالت محدود کرده‌اند. با وجود این، میزان اعتبار کشورها از توزیع قدرت سرچشمه می‌گیرد و در سراسر دوران وستفالیایی حاکمیت، دولت‌ها از میزان حقوقی برخوردارند که منعکس‌کننده توزیع قدرت حاکم است. حاکمیت اغلب مورد احترام قرار نمی‌گیرد و همان‌طور که استفان کراسنر در جمله مشهور خود می‌گوید «حاکمیت یک ریاکاری سازماندهی شده است» (Krasner, 1999).

کسینجر<sup>۱</sup> نیز معتقد است که مداخله بشردوستانه ضرورتاً نظم را به هم خواهد زد، زیرا چنین عملی بر اساس نگرانی استراتژیک نیست بلکه بر پایه داوری اخلاقی ذهنی شکل گرفته است (Kissinger, 1992). بر این اساس، مداخله بشردوستانه وضعیتی را به وجود می‌آورد که به طور اجتناب‌ناپذیری باعث رنجش اکثریت جامعه بین‌المللی که طرفدار وضعیت موجود هستند خواهد شد و در نهایت نتیجه‌ای منفی برای گروه مداخله‌کننده به واسطه عدم رضایت دولت‌های دیگر به همراه خواهد داشت. به گفته واقع‌گرایان، جنگ‌های داخلی اگر به مدت زمان طولانی ادامه پیدا کند به پیروزی گروه قدرتمند منجر خواهد شد و نظم طبیعی برگرفته از اختلافات قدرت حفظ می‌شود و توانایی صلح‌سازی جنگ نیز افزایش خواهد یافت؛ بنابراین، مداخله ناتو در کوزوو از دیدگاه واقع‌گرایان به عنوان شکست کامل مورد انتقاد قرار گرفت؛ زیرا از این دیدگاه، این مداخله باعث بی‌ثباتی در بالکان شده و روسیه و چین را نیز آزرده است (Mandelbaum, 1999). کارل اشمیت با اشاره به دو نوع جنگ در کتاب «مفهوم تحول سیاسی» از جنگ‌های عادلانه با توجه به اولویت اهداف استراتژیک و سیاست قدرت انتقاد می‌کند. اشمیت استدلال می‌کند که جنگ‌هایی که برای اهداف سیاسی اتفاق می‌افتد ضرورتاً به وسیله اهداف استراتژیکی بازیگران عمده، محدود می‌شوند. وی معتقد است جنگ‌های عادلانه و جنگ‌های بشردوستانه به دلیل اهداف ذاتاً توسعه‌طلبانه و انگیزه‌های اخلاقی، منجر به جنگ تمام‌عیار خواهند شد (Schmitt, 1996). واقع‌گرایی همچنین بین سیاست داخلی و بین‌المللی تمایز قائل است و اصول متفاوتی را در روابط بین‌الملل پیشنهاد می‌کند. این نظریه به‌رغم تمایل به پوزیتیویسم، دارای یک بعد هنجاری است به این معنی که دولت وظیفه اخلاقی دارد و باید به سعادت شهروندان خود اولویت دهد (Wight, 1966). بنابراین، در نظریه واقع‌گرایی، مداخله بشردوستانه جهت فراهم کردن زندگی خوب برای دیگران، انحراف از وظیفه اصلی دولت‌هاست. در نهایت، واقع‌گرایان استدلال می‌کنند که کشورها همیشه اصول مداخله بشردوستانه را به‌طور گزینشی اعمال می‌کنند؛ چرا که مداخله آن‌ها نه برای مردمان در بند، بلکه بر پایه «منافع ملی» خود صورت می‌گیرد. واقع‌گراها مداخله ناتو در کوزوو را نه به دلیل انگیزه‌های بشردوستانه، بلکه حاکی از گزینش‌گری می‌دانند. آن‌ها این پرسش را مطرح می‌کنند که چرا سازمان ملل و شورای امنیت هیچ اقدامی برای بهبود وضعیت اسفناک کردهای ترکیه، چچن‌ها و مردم تیمور شرقی انجام نداد؟ استدلال واقع‌گرایان با بدبینی حاکی از استحاله نقش دولت در کنترل بحران، نقض حاکمیت و استقلال دولت ملی و سوءاستفاده از مداخله بشردوستانه در جهت منافع ملی مداخله‌گر ایان تفسیر می‌شود (Parekh, 1997).

درواقع، دکترین حقوق بشردوستانه از منافع افراد و گروه‌ها به‌جای منافع دولت‌ها حمایت می‌کند و از این رو نمی‌تواند مورد توجه واقع‌گرایان قرار گیرد (Goldrick, 1996). در دوران جنگ سرد، رهیافت حاکم بر مداخله بشردوستانه، کاملاً واقع‌گرایانه و به‌دوراز عنصر حقوق بشری بوده است. این مفهوم نه از پویایی لازم برخوردار بود و نه تحولی در آن رخ داده است. حتی در دیپلماسی حقوق بشر دوران جنگ سرد، این مهم اغلب در جهت اهداف سیاسی به کار می‌رفت تا دعوایی برای حقوق بشر. از طرف دیگر، حقوق بشر غالباً برای حفظ وضع موجود بر سر دوراهی بود. بدین ترتیب، موضوعات نقض حقوق بشر، مثلاً در فلسطین، ویتنام و اروپای شرقی، به دلیل حاکم بودن ایدئولوژی و رقابت قدرت در سیاست خارجی، با نگاهی ابزاری و تقلیل موضوعاتی همچون مداخله بشردوستانه همراهی می‌شد (Blackburn & Busuttil, 1997). درنهایت به نظر می‌رسد که رویکرد واقع‌گرایی قدرت تبیین بالاتری نسبت به لیبرالیسم و سازه‌نگاری در چرایی مداخلات بشردوستانه و پیوند این مداخلات با منافع ملی دارد. درواقع، همان‌طور که ذکر شد، تاریخچه مداخلات بشردوستانه در روابط بین‌الملل نشان می‌دهد که، اکثر مداخلات هرچند به بهانه بشردوستانه بوده است، اما درنهایت اهداف و منافع ملی نقش پررنگی در این مداخلات داشته است. اهدافی که به نظر می‌رسد که در مداخله آمریکا در عراق در ۲۰۰۳ از نمود آشکاری برخوردار بوده است. در همین راستا، در این پژوهش رویکرد رئالیسم به مداخله بشردوستانه برای ارزیابی اهداف مداخله آمریکایی بعد از جنگ سرد و به‌خصوص در عصر پساصدام مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

### منافع ملی، مداخله بشردوستانه و ابزارگرایی در سیاست خارجی

اهمیت منافع ملی در امور خارجی فعلی موجب نگرانی در برخی محافل شده است که مفهوم مداخلات بشردوستانه نه تنها وسیله قدرتمند کشورهای غربی برای گسترش نفوذ آن‌ها بلکه تأمین دسترسی آن‌ها به منابع حیاتی است. ترس از آن چه دانشمندان آن را استعمار نو<sup>۱</sup> نام نهاده‌اند از طریق تجربه‌های اخیر در استفاده از سخنان بشردوستانه برای توجیه مداخلات در افغانستان ۲۰۰۱ و عراق ۲۰۰۳ شدت یافته است. "ترس از امپریالیسم جدید به‌ویژه در بخش‌هایی از جهان که مستعمره شناخته شده‌اند، سبب شده است تا مداخلات بین‌المللی در آن‌ها خاطراتی از گذشته امپریالیستی را زنده کند" (Ottaway & Lacina, 2003). با توجه به این واقعیت که دولت‌های غربی ارزش‌های غربی لیبرالیسم و دموکراسی را در خارج از کشور ترویج داده‌اند و در دوران پس از جنگ سرد از برتری اقتصادی، سیاسی و نظامی خود برای اصلاح شکایت‌های بشردوستانه در خارج از کشور استفاده کرده‌اند، بسیاری را در جهان غربی به این سو کشانده است که به مفهوم مداخله‌جویانه برای اهداف بشردوستانه به‌صورت کاملاً شکاکانه بنگرند. برخلاف مأموریت‌های کاملاً صلح‌جویانه که نیاز به رضایت کشور دریافت‌کننده دارند و فاقد به‌کارگیری زور هستند، رژیم مداخله‌ای بشردوستانه در حال ظهور، دولت‌های غربی را قادر می‌سازد تا تمامی اقداماتی را که لازم است بدون رضایت دولت دریافت‌کننده برای توقف بحران‌های بشردوستانه به انجام برسانند. علی‌رغم اینکه مداخلات خارجی در دو دهه گذشته در مقایسه با امپریالیسم قرن نوزدهم کمتر مورد سوءاستفاده قرار گرفته است، بسیاری از مداخلات بین‌المللی در دوران پس از جنگ سرد، باهدف تغییر رژیم و یا ایجاد ملت در کنار خطوط لیبرال غربی بوده است (Ayooob, 2002). درحالی‌که برخی از موارد مانند عملیات حمایت از دموکراسی در هائیتی ۱۹۹۴ برای طراحی مجدد رژیم دموکراتیک انتخاب شده بود، قطعنامه‌های پس از جنگ مانند افغانستان یا عراق به انتصاب دولت‌های محلی انتقالی که معمولاً به احزاب طرف مداخله وابسته بودند، متکی بودند. در موارد کوزوو و تیمور شرقی، جامعه بین‌المللی حتی با ایجاد یک دولت بین‌المللی، نقش خود را خود مدیریت کرد. با ایجاد دسته‌های نخبه سیاسی، دولت‌های غربی از طریق آموزش امنیت و همچنین

<sup>1</sup> Neocolonialism

کارکنان اداری از رژیم‌های جدید حمایت می‌کنند. بنابراین، به نظر قابل قبول می‌رسد که مداخله دولت‌های خارجی در امور داخلی یک کشور تأثیر زیادی بر حاکمیت و استقلال کشور دریافت‌کننده دارد (Wimelius, 2006). باوجودی که تغییرات امور دولتی معمولاً به بهانه حمایت از بشردوستانه صورت می‌گیرد، پیروی از منافع ملی توسط دولت‌های غربی باعث ایجاد این ترس می‌شود که تداوم دخالت دولت‌های قدرتمند به بهانه‌های بشردوستانه باعث افزایش پیوند این مداخلات با منافع ملی دولت‌های مداخله‌گر شود و این فرایند در رویکرد ایالات متحده به عراق به صورت اساسی نمود پیدا کرده است.

### یازده سپتامبر ۲۰۰۱، و پیش‌زمینه‌های مداخله ایالات متحده در عراق در ۲۰۰۳

حادثه یازده سپتامبر به شکل اساسی منافع هژمونیک<sup>۱</sup> ایالات متحده و از جمله رویکردهای مداخله‌جویانه این کشور را از خویش متأثر ساخت. مهم‌ترین بعد این مداخله جویی، گنجاندن مفاهیم حقوق بشری از جمله مبارزه با تروریسم، دولت‌های یاغی و دفاع از دموکراسی در خاورمیانه بوده است. در یازده سپتامبر، فرصتی تاریخی نصیب آمریکا شد تا واقعیات همیشگی را در قالب یک معادله نوین تغییر دهد. فرصتی که به واسطه آن بتواند در حیطه‌های مختلف برتری خود را در شکل دادن به رفتارهای بازیگران عمده و حاشیه‌ای ایجاد کند (Dehsyar, 2002).

در رابطه با اینکه حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ چه تأثیری بر مداخله بشردوستانه گذاشت است دو دیدگاه برجسته وجود دارد. اولین موضع شکاکانه است و ادعای آن بر این است که از زمان جنگ علیه تروریسم، ایالات متحده، منافع استراتژیک خود را پیش از نگرانی برای حقوق بشر در خارج از کشور و در خانه مدنظر قرار داده است (Bellamy, 2009). از طرف دیگر، از سال ۲۰۰۱، سهم غرب در عملیات صلح به‌طور چشم‌گیری کاهش یافته است. در این راستا، ترس این است که ایالات متحده و متحدان آن در واقع توافق در مورد اقدامات بشردوستانه را با سوءاستفاده از اصول بشردوستانه در توجیه اقدامات مداخله‌گرایی خود، تضعیف کنند. دیدگاه دوم خوش‌بینانه‌تر است. به این معنی است که دولت‌های غربی تنها به لحاظ نظامی در شرایط اضطراری انسانی دخالت می‌کنند. برای خوش‌بینان به نظر می‌رسد که در افغانستان اغلب ارتباطات حیاتی بین دولت‌های شکست‌خورده و تروریسم وجود دارد. بنابراین، آن‌ها پیش‌بینی کردند که جنگ با تروریست‌ها می‌تواند منافع استراتژیک لازم را برای ایجاد انگیزه مداخله‌ای که بر مبنای حقوق بشر و امنیت ملی قابل دفاع باشد به وجود بیاورد (Dobos, 2010).

به‌طور تاریخی این ایده نزد محافظه‌کاران عمومیت یافت که دموکراسی باید بتواند با اقتدار کامل دشمنان خود را حتی با توسل به زور و قوه قهریه سرکوب نمایند. به عبارت دیگر دموکراسی باید به هر بهایی حفظ شود. نو محافظه‌کاران در بخشی از این ایده خود ملهم از تفکرات لئو اشتراوس هستند. بر این اساس ایجاد دموکراسی ضعیف نمی‌تواند به بقای خود ادامه دهد. به این ترتیب استفاده از زور برای ایجاد و گسترش دموکراسی و عدالت نه تنها جایز بلکه ضروری است. در این چهارچوب، جدی‌ترین تهدید به دموکراسی از طرف دولت‌هایی است که ارزش‌های دموکراتیک را نپذیرفته‌اند. نو محافظه‌کاران معتقدند تغییر رژیم‌های خودکامه یا به تعبیر امروزی یاغی، وسیله‌ای مطلوب برای حفظ دموکراسی و امنیت آمریکا است. این تفکرات مبنای ایجاد نوعی از دموکراسی شد که به نام «دموکراسی چکمه‌پوش» معروف گردید (Dobos, 2008).

نومحافظه‌کاران همچنین این ایده را از اشتراوس گرفتند که هر رژیم سیاسی ناگزیر است برای ایجاد اتحاد ملی، یک دشمن بیرونی برای خود ترسیم کند. نومحافظه‌کاران در دوران ریگان و بوش پسر این توصیه را به کار بستند و به ترتیب «امپراتوری شیطانی» (منظور شوروی) و «محور شرارت» را به عنوان دشمنان ملت آمریکا تدارک دیدند. همچنین رابطه میان ماهیت رژیم سیاسی و صلح از دیگر ایده‌های اشتراوس بود که مورد توجه خاص نومحافظه‌کاران قرار گرفت. بر این اساس امکان یا عدم

۱ واژه هژمونی از زبان یونانی گرفته شده و به معنای رهبری است و در روابط بین‌الملل، هژمون، رهبر یا وضعیت رهبری گروهی از دولت‌هاست. در واقع، رهبری ضرورتاً درجه‌ای از نظم اجتماعی و سازمان اجتماعی را مفروض می‌گیرد که در آن یک واحد، نقش عمده‌تری را به عهده می‌گیرد.

امکان صلح از آن‌ها منوط به سرشت رژیم سیاسی هر کشور است. در واقع نومحافظه‌کاران به کارآمدی سازوکارها و نهادهای بین‌المللی برای ایجاد صلح و ثبات در جهان اعتقاد ندارند؛ چون صلح را مبتنی بر ماهیت رژیم‌های سیاسی می‌دانند. بر همین مبنا لیوت آبرامز این‌گونه اظهارنظر می‌کند که صلح نه از طریق گفت‌وگو و یا توسل به ابزارهای بین‌المللی، بلکه از طریق تغییر رژیم یاغی محقق می‌شود. ریاست جمهوری ریگان باعث شد نسل اول نومحافظه‌کاران به کسب قدرت نائل شوند. آن‌ها به این ترتیب فرصت یافتند تا ایده‌های خود را در قالب سیاست‌گذاری ملی اجرا کنند. در زمان ریگان بودجه نظامی امریکا باهدف شکست قطعی شوروی افزایش یافت. در داخل نیز کاهش مالیات‌ها، محدود کردن مداخلات دولت و نیز تأکید بر لیبرالیسم سنتی امریکا مورد توجه قرار گرفت. در زمان ریگان، نومحافظه‌کاران محبوبیت و مشروعیت قابل توجهی کسب نمودند. نسل دوم نومحافظه‌کاران آمریکایی که از دهه ۱۹۹۰ حضور خود در عرصه قدرت را مطرح نمودند، با کنترل ابزارهای رسانه‌ای و مطبوعاتی (وال استریت جورنال، واشنگتن تایمز، ویکلی استاندارد و فاکس نیوز)، فکری (مؤسسات تحقیقاتی دست راستی) و اقتصادی (به‌طور خاص صنعت نفت و تسلیحات) شبکه گسترده‌تری برای طراحی و تبلیغ افکار خود در اختیار داشتند؛ و توانستند در آغاز هزاره سوم سرنوشت ایالات متحده را در دست گیرند (Miller, 2008). مجموعه دیدگاه‌های نومحافظه‌کاران در سلسله اسنادی که در طول دهه ۱۹۹۰ منتشر کردند، کاملاً مشهود است. نومحافظه‌کاران علاوه بر پیوندهای عمیق با صنایع نفت و نظامی، در مجموعه‌ای از مراکز تحقیقاتی و فکری مؤثر دست راستی امریکا نیز حضور داشتند. آن‌ها از این طریق نیز بر فضای سیاست‌گذاری کلان ایالات متحده اثرگذار بودند. نومحافظه‌کاران همچنان مجموعه‌ای از این نهاد را در کنترل خود دارند. برخی از این مؤسسات عبارت‌اند از: «بنیاد هریتیج»<sup>۱</sup>، «مؤسسه هور»<sup>۲</sup>، دانشگاه استنفورد (جایی که رایس یکی از پژوهشگران ارشد آن بود)، «مؤسسه امریکن انترپرایز» (جایی که بولتون، ولفویترز و چنی مدتی در این مؤسسه مستقر بودند و هم اینک پرل<sup>۳</sup> و لین چنی<sup>۴</sup> همسر چنی از ستون‌های آن محسوب می‌شوند)، «مؤسسه بردلی»<sup>۵</sup> و «مؤسسه کتو»<sup>۶</sup> (Wimelius, 2006). ایده‌های این مراکز قدرتمند علمی دست راستی، انعکاس وسیعی در فضای سیاست‌گذاری ایالات متحده پیدا می‌کند. گزارش‌ها و بررسی‌های این گروه از مؤسسات همواره نقشی اثرگذار در تصمیم‌گیری و جهت‌گیری‌های کلان ایالات متحده پیدا می‌کند. تقریباً هر ایده، پیش‌نویس قانون، سیاست ملی و غیره نیازمند تحلیل و گزارشی از بنیاد هریتیج، مؤسسه امریکن انترپرایز و مشابه آن‌ها است. نومحافظه‌کاران آمریکایی دیدگاه‌های خود در قبال سیاست خارجی، امنیت ملی و مسائل خاورمیانه را طی دهه ۱۹۹۰ به صورتی منسجم توسط این مراکز منتشر کردند. پس از کسب قدرت توسط نومحافظه‌کاران نیز همین ایده‌ها و دیدگاه‌ها تبدیل به سیاست‌های ملی شده است و در زمان بوش پسر اجرا شد. مجموع دیدگاه‌های نومحافظه‌کاران را می‌توان در پنج سند به هم وابسته که یکی پس از دیگری منتشر شدند ملاحظه نمود. سند اولیه «راهنمای برنامه‌ریزی دفاعی»<sup>۷</sup> نام داشت. پس از آن سند اصلی این گروه منتشر شد که «پروژه قرن جدید آمریکایی»<sup>۸</sup> نام گرفت. از این سند، دو سند «بازسازی و نیروی دفاعی امریکا» و «سیاست ملی انرژی» حاصل شد. نهایتاً تمامی این اسناد در تأمین رهبری مطلق جهانی امریکا نقشی تعیین‌کننده داشته است. بسیاری از طرح‌های نومحافظه‌کاران، در ابتدا در قالب «راهنمای برنامه‌ریزی دفاعی» توسط وزارت دفاع برای سال‌های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۹ آماده و ارائه شده بود. در واقع «راهنمای برنامه‌ریزی دفاعی» طرحی بود که در سال ۱۹۹۲ ولفویترز در خصوص بودجه و طراحی سازمانی پنتاگون، برای رئیس خود دیک چنی که در آن هنگام وزیر دفاع بود تدارک

1 Heritage Foundation

2 Hoover Institution

3 Richard Perle

4 Lynn Cheney

5 Bradley Institute

6 Cato Institute

7 Defense Planning Guidance

8 Project for the New American Century

دید. طرح و لفوویتز بر اساس برتری دائمی ارتش ایالات متحده و سلطه جهانی در چهارچوب نظم نوین جهانی تهیه شده بود (Byman & Pollack, 2008). این طرح که در حکم بیانیه اولیه نومحافظه کاران بود، به وضوح نقطه کانونی خود را بر تفوق نظامی امریکا (بدون در نظر گرفتن عنصر مشروعیت) متمرکز کرد. طرح مزبور راه حفظ برتری ایالات متحده را دسترسی به نفت خلیج فارس از طریق استفاده از حضور و اعمال نیروی نظامی در نظر گرفت. البته تحت تأثیر انتقادات دموکرات‌ها لحن این گزارش به خصوص در زمینه برتری جهانی امریکا تعدیل شد. پس از به قدرت رسیدن کلینتون، چنی و لفوویتز از قدرت کنار رفتند. اما به هر حال ساختار این گزارش وارد پروژه شد و در ژوئن سال ۱۹۹۷ گروهی که بعدها هسته اصلی نومحافظه کاران دولت بوش را تشکیل دادند، سندی را تحت عنوان «اعلامیه اصول» منتشر کردند که در حکم اصول کلی حاکم بر تفکر نومحافظه کاران بود و یک رهبری مطلق از طریق برتری نظامی و قدرت عریان را برای امریکا در نظر داشت. منتشرکنندگان این سند به سیاست‌های ناهمگن و انزوا گرایی - درون گرایی کلینتون انتقاد کردند. آن‌ها نگران این موضوع بودند که ایالات متحده فرصت کسب رهبری مطلق جهانی را که پس از فروپاشی شوروی فراهم شده است، از دست بدهد. این گروه در سند مزبور اشاره می‌کنند که وعده فواید کوتاه مدت تجاری کلینتون باعث نادیده گرفتن ملاحظات استراتژیک شده است (Wright, 2003). بر اساس این اصول و در سال ۱۹۹۷ کریستول و کگان پروژه‌ای به نام «قرن جدید آمریکایی» را در مؤسسه امریکن انترپرایز آغاز کردند که به بنیان مبارزات انتخاباتی بوش در سال ۲۰۰۰ تبدیل شد. این پروژه به تأیید نومحافظه کاران دیگری چون چنی، رامسفلد، لفوویتز، لیبی، پرل، آبرامز، بولتون، فیث، زاخیم و خلیل زاد نیز رسید. پروژه مزبور بر تلاش برای رهبری جهانی ایالات متحده از طریق قدرت و برتری نظامی مبتنی بود (Zaiter, 2012).

سیاستمداران دوران بوش از جمله نومحافظه کاران بودند و به این جهت دنباله روی این آموزه لئواشترانس، نظریه پرداز خود بودند که معتقد بود نظم سیاسی فقط در حالتی می‌تواند ثبات داشته باشد که تهدید خارجی آن را متحد کرده باشد. آن‌ها با تاسی از ماکیاولی می‌گویند اگر هیچ تهدید خارجی وجود نداشته باشد باید تهدید را ساخته و پرداخته کرد. یازده سپتامبر بدون تردید فضای مجازی لازم را در اختیار نومحافظه کاران قرارداد تا با تأکید بر آموزه‌های اشتراوس، بر بنیان مبارزه با تروریسم، محیط رقابتی و خصمانه جدیدی را در ساختار نظام بین‌المللی به راه‌اندازند و از این رهگذر منافع کلان ایالت متحده امریکا را تأمین و سیادت بلامنازع خود را بر جهان تحمیل کنند (Mestekin, 2005). با توجه به مستندات ذکر شده می‌توان به این نتیجه رسید که بعد امنیتی - نظامی هژمونی از جایگاه ویژه‌ای در اندیشه نومحافظه کاران برخوردار بوده است. آن‌ها سعی داشتند با برتری طلبی امنیتی - نظامی، هژمونی همه جانبه امریکا را تأمین نمایند (Leffler, 2004).

حمله به عراق که در طرح نومحافظه کاران و دولت بوش به عنوان مرحله نخست ایجاد دگرگونی در ساختار این منطقه تلقی می‌شد در جهت تبدیل عراق به یک دولت سرمشق دموکراتیک و لیبرال منطبق با نسخه آمریکایی آن برای تمام کشورهای خاورمیانه بود. امریکا در مرحله اول حضور در عراق بر آن بود تا شرایط روند دولت، ملت سازی جدید در این کشور را صرفاً بر اساس منافع و اهداف خود به پیش ببرد (Vaezi, 2008). امریکا در این راهبرد به دنبال تفهیم این مسئله بود که حمله به عراق با منافع حیاتی امریکا گره خورده است. بنابراین، نقطه اصلی تمرکز امریکا در سیاست بین‌الملل را بر منطقه خلیج فارس و منابع نفتی آن قرار داده‌اند. بوش حتی پیش از ورود به کاخ سفید نیز پروژه قرن جدید آمریکایی را بر اساس سیاست نظامی خود تبدیل کرد. او بر روی «دفاع موشکی ملی»، «فن آوری‌های تسلیحاتی نوین» و «توانایی اعمال قدرت» به ویژه در مناقشات منطقه‌ای دوردست (خلیج فارس) تأکید نمود. منظور از اعمال قدرت نظامی در نواحی دوردست اساساً جنگ‌های نفتی منطقه‌ای و حفاظت از خطوط انتقال انرژی بود. دولت بوش به این ترتیب، دو اولویت سیاست خارجی و امنیتی را درهم آمیخت: «افزایش دسترسی به نفت ماوراء بحار» و «افزایش توانمندی‌های اعمال قدرت نظامی در راستای کنترل عرضه نفت، که معمولاً تحت



عنوان بخشی از جنگ علیه تروریسم، به وسیله نیروهای نظامی امریکا توصیف می‌شود. در واقع به تعبیر مایکل کالر، ارتش ایالات متحده در دوران بوش به نوعی ماشین خدمات جهانی محافظت از نفت تبدیل شده است» (Klare, 2007).

کمیسیون ۹/۱۱ در مورد اینکه بعضی از اعضای تیم ریاست جمهوری آمریکا بلافاصله پس از حملات ۱۱ سپتامبر تلاش کرده بودند که بر عراق فشار آورند، تأمل و درنگ بسیار و بحث مفصلی کرد. این کمیسیون می‌گوید وزیر دفاع آمریکا، رامسفلد به ژنرال مایزر دستور داد که هرچقدر می‌تواند مدرک جمع‌آوری و همتاسازی کند که نشان دهد احتمالاً صدام باعث این حملات بوده است. کمیسیون حتی این مطلب را هم مطرح کرد که پل ولفویتز، معاون رامسفلد، بحث کرده که حتی اگر صدام به احتمال ۱۰ درصد در حملات ۱۱ سپتامبر دست داشته است، باید به او حمله ور شویم. در اوایل سال ۲۰۰۲ رامسفلد اظهار داشت حکومت صدام به تهدیدی بسیار بزرگ‌تر از دسامبر ۱۹۹۸ یعنی زمانی که بازرسان سازمان بین‌الملل از بغداد بیرون آمدند تبدیل شده است (Mann, 2004). این در حالی بود که آمریکا یک حمله دیپلماتیک و تبلیغاتی در محافل بین‌المللی و سایر جاها به راه انداخت تا تائیداتی برای اتهام‌هایی که بر حکومت عراق می‌زد، به دست آورد. هم‌زمان نیز تلاش می‌کرد تا قطعنامه جدیدی از شورای امنیت در آورد که مجوز جنگ جدیدش بر ضد عراق باشد؛ اما این تلاش‌ها با مخالفت شدید متحدان و نیز رقبای آمریکا، به خصوص روسیه، چین، آلمان، فرانسه و روبرو شد. قطعنامه ۱۴۴۱ شورای امنیت که در ۸ نوامبر ۲۰۰۲ م صادر شد، راه‌حل میانه‌ای برای راضی کردن هر دو طرف بود. اما در ژانویه ۲۰۰۲ م رئیس‌جمهور آمریکا از نیت خود چهره برداشت که می‌خواهد جنگ بر ضد تروریسم را وسعت بخشد تا همان اقدامات برای انهدام شبکه القاعده را در کره شمالی، ایران و عراق هم انجام دهد. بوش در سخنرانی خود درباره اتحاد در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ م، دیدگاه خود را در مورد تروریسم تشریح کرد و گفت: تروریسم چند شبکه است، مثل القاعده که به محور شرارت یعنی سه کشور عراق، ایران و کره شمالی مرتبط است. دیک چنی مقامات عربی را قانع کرد که سرنگون کردن صدام باعث هرج و مرج در عراق نخواهد شد. دیک چنی سپس یک سری هم به لندن زد و با تونی بلر، نخست‌وزیر انگلستان مباحثاتی داشت (Katzman, 2004).

دولت امریکا می‌بایست ربطی بین رژیم عراق با سازمان القاعده نشان می‌داد. روزنامه لس‌آنجلس تایمز در این هنگام اظهاراتی به نقل از یک مقام عالی در دولت بوش نوشت که یک مأمور سرویس اطلاعاتی عراق در پراگ ملاقات مخفیانه‌ای را با محمد عطا، فرمانده تیم تروریستی عامل ۱۱ سپتامبر داشته است. سخنرانی بوش در مجمع عمومی سازمان ملل در تاریخ دوازدهم نوامبر ۲۰۰۲ م یک نقطه عطف دیپلماتیک برای بحران بود. وی فهرست بلندبالایی از قطعنامه‌هایی را خواند که دیکتاتور عراق در گذشته آن را زیر پا گذاشته بود. سپس گفت جنگ حتمی است و چنان چه عراق به همه خواسته‌های سازمان ملل گردن نهد، دشوار بتوان از جنگ پرهیز کرد. پس از آن بود که «کالین پاول» وزیر خارجه وقت امریکا یک سفر دوره‌ای را آغاز کرد تا برای قطعنامه‌ای که قرار بود از تصویب شورای امنیت بگذرد، تأیید جمع‌آوری کند. در برابر این وضع، حکومت عراق راهی نیافت جز آنکه اعلام کند بدون قید و شرط پذیرایی بازگشت بازرسان است. آنگاه پاریس و مسکو نظر دادند که نوشتن یک قطعنامه جدید دیگر وجهی ندارد. اما واشنگتن و لندن بر این نظر بودند که عراق با این موضع می‌خواهد یک شکافت در بین کشورهای جهان ایجاد کند (Eileen & Hoffman, 2005).

بوش در آوریل ۲۰۰۲ برای نخستین بار گفت که تغییر رژیم عراق برای او یک هدف است. در ادامه استمرار و پافشاری کالین پاول مبنی بر اینکه جنگ بر عراق باید با اجازه سازمان ملل باشد تا بتواند از کلیه امکانات سازمان ملل استفاده کند به دنبال جمع‌آوری اطلاعات ضد عراق برای ارائه به سازمان ملل شد. در فوریه ۲۰۰۳ م دولت امریکا مهیای حمله به عراق، با

۱ حملات ۱۱ سپتامبر (بیشتر در انگلیسی با ۱۱/۹ نشان داده می‌شود که «نه، یازده» به انگلیسی «ناین ایلون» خوانده می‌شود) عبارت است از؛ سلسله‌ای از حملات انتحاری که در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، توسط القاعده در خاک ایالات متحده آمریکا انجام شد.

پشتیبانی شورای امنیت شد. این کار به اصرار کالن پاول صورت گرفت. بوش از او خواسته بود که اطلاعات جمع‌آوری شده توسط سیا در مورد سلاح‌های کشتار جمعی عراق را به شورای امنیت ارائه کند. دفتر اطلاعات تابع وزارت خارجه آمریکا پیش‌نویس سخنرانی را که قرار بود پاول ارائه کند، بررسی کرده و ۳۸ ادعای وارده در آن را ضعیف یا بی‌اساس دانسته بود. به همین علت، ۲۸ ادعا از موارد مندرج در آن سخنرانی را حذف کردند. پاول سخنرانی خود در برابر شورای امنیت را در تاریخ ۵ فوریه ۲۰۰۳ م ایراد کرد و قانع‌کننده‌ترین ادله‌ای که داشت چند قطعه عکس و چند پیام الکترونیک شش‌گانه شده توسط سیا بود که می‌گفت عراقی‌ها برای پاک‌سازی اماکن نگهداری سلاح‌های مظنون خود عجله داشتند که در واقع، تلاش مذبحانه‌ای از سوی رژیم عراق بود تا ظن و تردیدها را در مورد خویش برطرف سازد و نشان دهد که نهایت همکاری را با بازرسان می‌کند. پاول همچنین گزارشی را بیان کرد که اساس آن‌ها اظهارات یک ستیزه‌جوی القاعده اسیر، با این محتوا بود که القاعده در عراق آموزش ساخت سلاح‌های شیمیایی و میکروبی را دیده است (Prados & Sharp, 2005). در نهایت در ۱۷ مارس ۲۰۰۳، جورج بوش با تونی بلیر نخست‌وزیر انگلستان، «خوزه ماریا آتنار» نخست‌وزیر اسپانیا و «خوزه مانوئل بارسا» نخست‌وزیر پرتغال دیدار کرد و آن هشدار را داد که صدام و پسرانش باید ظرف ۲۴ ساعت عراق را ترک کنند. در ساعت ۸ شب مورخه ۱۹ مارس این مهلت به پایان رسید، اندکی پس از آن جنگ شروع شد که آمریکا آن را جنگ آزادی عراق نامید (Prados & Sharp, 2005) و این جنگ به شکل اساسی معادلات سیاسی عراق را از خویش متأثر نمود. مهم‌ترین تأثیرگذاری این مداخله، شکل‌گیری منازعات گسترده قومی-مذهبی و کشمکش بین گروه‌های مختلف عراقی بود. وجوه آشکار این کشمکش بر سر کنترل جغرافیا و همچنین مرزهای فدرالیسم بین دولت مرکزی و دولت منطقه‌ای از یک‌سو، و شیعیان در رأس قدرت با سنی‌نشین از سوی دیگر بوده است. در نتیجه، به نظر می‌رسد که بحران‌های ژئوپلیتیکی در قالب کشمکش بر سر جغرافیا و مرزهای فدرالیسم سیاسی بین گروه‌های مختلف عراقی در عصر پساصدام همچنان به‌عنوان پوشش امنیتی غالب باقی بماند.

### جنگ عراق و واقع‌گرایی هژمونیک

در راستای زمینه‌سازی برای حمله عراق، آمریکا اهدافی مانند «عزل دیکتاتور»، «گسترش دموکراسی»، «مبارزه با تروریسم»، «تابودی سلاح‌های کشتار جمعی» و «برخورد با ناقض قطعنامه‌های سازمان ملل متحد» را به‌عنوان سرلوحه کار خود اعلام کرد (Zarvandi, 2011). جنگ عراق، به‌رغم مخالفت با واقع‌گرایی و تجسم برنامه‌های لیبرال، به‌عنوان یک جنگ هژمونیک-واقع‌گرایانه به‌روشنی قابل‌فهم است، و باوجود این واقعیت که ممکن است ناشی از کاربرد ضعیف رئالیسم هژمونیک و در بسیاری از موارد مهم در اجرای آن باشد، درست است. چنی، رامسفلد و ولفوویتز همگی کارشناسان ورزیده و باتجربه گسترده در سیاست‌های دفاعی و خارجی بودند. مهم‌تر از همه اینکه، هر سه نفر آن‌ها در دهه قبل از جنگ با تلاش برای اعلام یک استراتژی بزرگ آمریکایی پس از جنگ سرد با حمایت از اولویت‌های آمریکایی و جلوگیری از ظهور رقبای همکار، به هم مرتبط بودند و هر سه، صدام حسین را به‌عنوان یک تهدید برای هژمونی آمریکا در منطقه محوری خاورمیانه و به‌ویژه خلیج فارس می‌دانستند. خلیج فارس با دربرداشتن دوسوم ذخایر نفتی قابل‌باز یافت، از دید سیاستمداران ایالات متحده برای سیستم هژمونیک آمریکا بسیار مورد توجه قرار دارد و ایالات متحده تلاش‌های زیادی را برای ایجاد اتحاد، به‌کارگیری مشتریان و حمایت از رژیم‌های دوستانه در منطقه انجام داده است. استراتژی بزرگ هژمونیک آمریکا در خاورمیانه هرگز اهمیتی برای دموکراتیزه شدن سیاسی نداشته است و ایالات متحده روابط نزدیکی با انواع رژیم سلطنتی خودکامه و فئودال داشته است که به‌طور معمول نقض قوانین غربی و آمریکایی حقوق بشر و پاسخگویی سیاسی بوده است. منابع نفتی خاورمیانه برای متحدان محوری آمریکا در اروپا و شرق آسیا بسیار مهم‌تر از خود ایالات متحده بوده است (Schmidt & Williams, 2008).

علاوه بر این، مشارکت طولانی مدت آمریکا در منطقه تا حد زیادی به لحاظ سیاسی برای شرکت‌ها، بانک‌ها و پیمانکاران دفاعی آمریکا مفید بوده است. با توجه به همه این موارد، متفکران امنیت هژمونیک آمریکا حفاظت از این نظم منطقه‌ای از چالش برانگیزان به صورت مشکل برانگیز در نظر نمی‌گرفتند. برای سیاستمداران آمریکایی، شکی نیست که صدام حسین یک تهدید تجدیدنظرطلب برای نظم آمریکا در منطقه ایجاد کرد. دولت عراقی به کویت حمله کرده و چشم‌انداز تثبیت ملی پان عرب را نشان داده است که برای ریشه کن کردن قوانین پیشین در عربستان سعودی و امارات خلیج فارس بود. علاوه بر این، در جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱، که از زمان پایان جنگ جهانی دوم تنها پیروزی قاطع نظامی ارتش آمریکا به حساب می‌آمد، چنی، رامسفلد و ولفوویتز نقش برجسته‌ای در آن داشتند. با این حال، در اواخر دهه ۱۹۹۰، این پیشرفت بدون رقیب آغاز شد. با توجه به منابع نفتی عراق، تنها بحث زمان در میان بود تا رژیم تهدیدی جدی برای نظم منطقه‌ای ایجاد نماید. اگر عراق در سال ۲۰۰۲ با تحریم‌های شدید تحت تأثیر قرار گرفت، سیاستمداران آمریکایی آن را به عنوان فرصتی برای از بین بردن یک رقیب مشخص قبل از بازسازی قدرت خود می‌دیدند. جای تعجب نیست که چنی، رامسفلد و ولفوویتز عملاً بیش از یک دهه قبل از حمله واقعی سال ۲۰۰۳ عملاً از سرنگونی رژیم حسین سخن می‌گفتند. علاوه بر این، سرنگونی قاطع رژیم عراق، یکی دیگر از اهداف نخست وزیران و نمایش برتری ارتش آمریکا و تکنولوژی بود. از میان این سه طرف اصلی طرفدار جنگ، رامسفلد به ویژه علاقه‌مند به نشان دادن توانایی جدید سلاح‌های پیشرفته متعارف بود که ایالات متحده از زمان پایان جنگ سرد، که با هزینه بسیار بالایی به دست آورده بود. انتظار این بود که گسیل سریع و قاطع رژیم عراق توسط نیروهای آمریکایی با فن‌آوری‌های بالا و تلفات کم آمریکایی، یک پیام کلی «شک آور و شگفتی آور» را به دیگر کشورهای بالقوه تجدیدنظرطلب ارسال کند که ممکن بود منافع گسترده آمریکا را تحت الشعاع قرار دهند (Ikenberry, 2006). برتری طلبان فکر می‌کردند که تردید دولت کلینتون در استفاده از نیروی کامل مزایای نظامی آمریکا، اعتبار تعهدات آمریکا را کاهش داده و سبب ایجاد شک و تردید در مورد عزم آمریکا می‌گردد. جنگ سریع پیروزمندانه در برابر عراق نه تنها یک تهدید مزمن را در منطقه حیاتی منطقه خلیج فارس برطرف می‌نمود بلکه شهرت هژمونیک ایالات متحده را نیز در برمی‌گرفت. ترویج دموکراسی در میان بسیاری از دلایل نبرد برای ارائه جنگ توسط دولت بوش بود. به دلیل اینکه وضعیت عراق پس از تهاجم بدتر شد، دولت به طور فزاینده بر هدف تبدیل عراق به دموکراسی لیبرال تأکید داشت. منتقدان واقع‌گرایان-آکادمیک جنگ به این دستور کار دموکراتیک اجباری به عنوان شاهدهی برای حقیقت اصلی لیبرالی این حمله اشاره می‌نمودند. این امکان وجود دارد که ارتقاء دموکراسی یک راه‌حل پیشنهادشده توسط دولت بوش بود تا هم‌زمان حمایت عمومی از جنگ را حفظ کند و الگویی برای بازسازی عراق پس از جنگ باشد. دموکراسی هدف اصلی نبود؛ بلکه به عنوان وسیله‌ای برای مشروعیت بخشیدن به جنگ و به عنوان یک برنامه برای ساخت عراق و یک ستون جدید از حکومت سلطه هژمونیک در منطقه بود (Bozo, 2016). در نهایت به نظر می‌رسد، قدرت هژمون در جهت مراقبت از هژمونی خود باید از شکل‌گیری ایده‌ها و نیروهای ضد هژمون جلوگیری کنند (Ganbarlu, 2006).

### ژئوپلیتیک انرژی عراق و منافع هژمونیک ایالات متحده

به نظر می‌رسد با توجه به نقش هژمونیک اقتصادی آمریکا در حفظ جریان آزاد انرژی از خاورمیانه به غرب، انرژی‌های فسیلی عراق نقش پررنگی در این معادله ایفا نموده است. اجرای دوباره بازی بزرگی که ایالات متحده در کشورهای قفقاز و آسیای میانه در حال اجرای آن بود، در عراق بسیار دشوار بود جایی که واشنگتن از زمان پیش از عملیات طوفان صحرا (۱۹۹۱) به بهانه مداخله در کویت برنامه‌ریزی کرده بود. صدام حسین پیش‌ازین شورش شیعیان و کردها را که توسط سازمان سیا مورد حمایت مالی قرار گرفته بودند و سازمان‌دهی شده بودند را نابود کرد، که منجر به مرگ هزاران نفر شد. در سال ۱۹۹۷، پل

ولفوویتز، معاون وزیر دفاع آینده در زمان رئیس‌جمهور جورج دبلیو بوش و زلمی خلیل زاد، مشاور شرکت UNOCAL<sup>۱</sup> و یکی از نویسندگان PNAC<sup>۲</sup>، مقاله‌ای نوشتند که توسط مجله استاندارد هفتگی<sup>۳</sup> تحت عنوان "سرنگونی او" منتشر شد. آن‌ها توصیه به استفاده قابل توجه از قدرت نظامی برای از بین بردن "صدام و رژیم او" و نیز تحت تعقیب قرار دادن او به عنوان یک "جنایتکار جنگی بر اساس جنایات او علیه کردها و شیعیان عراق" و همچنین در برابر مردم کویت نمودند؛ و تصریح کردند که قراردادهایی که دولت امضا کرده بود از نظر قانونی صحیح نیست و ایالات متحده هرگز اجازه نخواهد داد تا صدام به فروش نفت به شرکت‌های فرانسوی و جاهای دیگر داشته باشد. این مقاله در نتیجه‌گیری نهایی خود به شرکت‌هایی که مایل به بهره بردن از ثروت عظیم نفت بودند هشدار داد که باید خود را با "دولت آزاد عراق" هماهنگ سازند. به عبارت دیگر، دولتی که ایالات متحده پس از سقوط صدام حسین بر سر کار می‌آورد (Pillar, 2011).

دیک چنی در سال ۱۹۹۹ به عنوان مدیر اجرایی هالی بورن، پیش‌ازین تأکید کرده بود که خاورمیانه با دوسوم نفت جهان و کمترین هزینه، هنوز مکانی است که جایزه بزرگ برای شرکت بزرگ نفتی در آن خوابیده است. هزینه تولید نفت در عراق از جمله کمترین میزان هزینه در جهان بود. برآورد شده است که عراق به تنهایی دارای ۱۰۰ میلیارد بشکه نفت ذخیره است که بزرگ‌ترین ذخیره در خاورمیانه به همراه عربستان سعودی و ایران است. یک زمین‌شناس آلمانی که پیش از جنگ جهانی اول در مورد منطقه موصل و اطراف آن در عراق تحقیق کرده بود بیان نمود که خاورمیانه "بزرگ‌ترین منابع توسعه نیافته" نفت در جهان را در اختیار دارد و پیش‌بینی کرد که "قدرتی که زمین‌های نفتی ایران و بین‌النهرین را کنترل می‌کند در واقع کنترل بزرگ‌ترین منبع تأمین سوخت مایع در آینده را در اختیار خواهد داشت". او تأکید کرد کنترل آن باید مستقل باشد و هیچ‌گونه به هیچ منافع خارجی نباید اجازه داده شود که جای پای خود را در آنجا بگذارد (Barr, 2011). اما پس از مقابله با آلمان در جنگ جهانی اول، انگلیس به دنبال تسخیر این ذخایر و حل مناقشه موصل با فرانسه در توافقنامه نفتی در سن رمو در تاریخ ۲۵/۲۴ آوریل ۱۹۲۰ کرد (Hoffmann, 1927). موقعیت میدین نفتی ایران و بین‌النهرین که توسط دریا به هند و مستعمره‌های شرق دور حمل می‌شود، برای منافع بریتانیای کبیر دارای اهمیت فراوانی بود. کاپیتان توماس ای. لورنس، افسر اطلاعات نظامی ارتش بریتانیا (MI5) و با عنوان شناخته‌شده‌تر لورنس عربستان، به‌درستی نوشت که سربازان انگلیسی که به سمت تیگرس قایقرانی می‌کردند، رودخانه‌ای که بین خطوط بین‌النهرین با فرات قرار دارد، باید توسط هزاران نفر به آتش کشیده شود "برای بدترین مرگ‌ها، نه برای برنده شدن در جنگ، بلکه برای تصاحب ذرت و برنج و نفت بین‌النهرین" (Lawrence, 1962). در نهایت، ایالات متحده بعد از جنگ جهانی دوم در پی به عهده گرفتن نقش بریتانیا در خاورمیانه برآمد، و با اهمیت یافتن نفت در معادلات جهانی، این نقش پررنگ‌تر شد. در واقع، ایالات متحده به عنوان رهبر جهان غرب علاوه بر مقابله بانفوذ کمونیسم، به دنبال تسلط بر انرژی خاورمیانه بود. این نقش در عصر پساجنگ سرد، در قالب نقش ایالات متحده برای تضمین جریان آزاد انرژی از خاورمیانه به غرب صنعتی ادامه پیدا کرد، و در نهایت با اشغال عراق در ۲۰۰۳، به یکی از اهداف استراتژیک ایالات متحده در خاورمیانه تبدیل شد.

## نتیجه‌گیری

مداخلات بشردوستانه در عصر پساجنگ سرد به یکی از فرایندهای بین‌المللی مهم در نظم جهانی تبدیل شده است. اما به نظر می‌رسد که این مداخلات به شکل اساسی با منافع بازیگران مداخله‌گر در پیوند بوده است. از جمله این بازیگران می‌توان به ایالات متحده اشاره کرد که به شکل اساسی بعد از پایان جنگ سرد به دنبال تثبیت منافع هژمونیک خویش در ابعاد امنیتی-

1 Union Oil Company of California

2 Plan for a New American Century (عضو پروژه قرن جدید آمریکا)

3 The Weekly Standard. یک مجله معتبر محافظه کار آمریکایی است چندین بار در سال منتشر می‌شود.

نظامی، سیاسی-ایدئولوژیک و اقتصادی بوده است. در این راستا، مداخله ایالات متحده در عراق در ۲۰۰۳ و پیوند برقرار کردن به بهانه مبارزه با تروریسم جهانی و گسترش ارزش‌های لیبرال انجام گرفت، ایالات متحده اشاعه ارزش‌های دموکراتیک و حقوق بشر را در عراق با توسل به زور به مثابه منافع خود در دستور کار قرارداد. به طور کلی ایالات متحده بر این باور بود که پس از فروپاشی شوروی و رهایی از فشار سنگین رقابت امنیتی با شوروی فرصتی یافته است که اشاعه ارزش‌های لیبرال را به ویژه در "خاورمیانه بزرگ" پیگیری نموده و با دگرگون نمودن عراق از دولتی با رژیم سیاسی اقتدارگرایانه تحت زمامداری صدام حسین به عراقی دموکراتیک بر اساس ارزش‌های لیبرال سیاست این دولت را به سیاستی منطبق با اهداف هژمونی آمریکا تغییر دهد. مداخله ایالات متحده در عراق متأثر از منافع امنیتی در پیوند با امنیت انرژی و هژمونی اقتصادی آمریکا محقق شد اما ایالات متحده از ارزش‌های لیبرال و مواضع بشردوستانه به مثابه پوششی برای مشروع نمودن مداخله بهره‌برداری نمود تا از این طریق هزینه‌های مداخله با توسل به زور در عراق را کاهش دهد. بنابراین گرچه مداخله آمریکا در ۲۰۰۳ میلادی در عراق با مواضع و لفاظی‌های مقامات کاخ سفید در گسترش ارزش‌های بشردوستانه لیبرال همراه شد این مواضع پوششی برای اهداف امنیتی و هژمونیک ایالات متحده بود.

سهم نویسندگان: زهره حیدر بنی (نویسنده اول)، پژوهشگر اصلی، (۵۵٪)، عزت‌الله عزتی (نویسنده دوم، مسئول)، پژوهشگر کمکی، (۲۰٪)، محمدرضا حافظ نیا (نویسنده سوم) پژوهشگر کمکی (۲۰٪)، حیدر لطفی (نویسنده چهارم) پژوهشگر کمکی (۵٪)

#### منابع و مآخذ

- Ayoob, M. (2002). Humanitarian intervention and state sovereignty. *The International Journal of Human Rights*, 6(1), 81-102. [DOI:10.1080/714003751]
- Barr, J. (2011). *A line in the Sand. Britain, France and the struggle that shaped the Middle East*. London/New York: Simon & Schuster.
- Bellamy, A. (2009). Responsibility to protect or Trojan horse? The crisis in Darfur and humanitarian intervention after Iraq. In J. H. Rosenthal & C. Barry (Eds.), *Ethics and International Affairs*. Washington, D.C.: Georgetown University Press.
- Bellamy, A. J. (2003). Humanitarian intervention and the three traditions. *Global Society*, 17(1), 3-21. [DOI:10.1080/0953732032000053971]
- Blackburn, R., & Busuttil, G. (1997). *Human rights for the 21st century*. London: Acassell Imprint.
- Bozo, F. (2016). *A history of the Iraq crisis: France, the United States and Iraq, 1991-2003*. New York: Columbia University Press.
- Byman, D. L., & Pollack, K. M. (2008). Iraq's long-term impact on jihadist terrorism. *The ANNALS of the American Academy of Political and Social Science*, 618(1), 55-68.
- Corten, O. (2003). *Le retour des guerres preventives*. Bruxelles: Labor.
- Dehsyar, H. (2002). Structure of the international system and American hegemony. *Strategic Studies Quarterly*, 5(17-18), 729-738. (Persian)
- Dobos, N. (2008). Justifying humanitarian intervention for the people who pay for it. *Praxis*, 1(1), 42.
- Dobos, N. (2010). On altruistic war and national responsibility: Justifying humanitarian intervention to soldiers and taxpayers. *Ethical Theory and Moral Practice*, 13(1), 19-31.
- Donnelly, J. (2002). Twentieth century realism. In Nardin & D. Mapel (Eds.), *Tradition of International Ethics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Eileen, M., & Hoffman, D. (2005). Media in Iraq: the fallacy of psy-ops. *The New York Times*, p. 9.
- Ganbarlu, A. (2006). Hegemonic stability in American economic-security strategy. *Strategic Studies Quarterly*, 9(34), 857-900. (Persian)
- Goldrick, D. M. (1996). *The principle of none - intervention, human rights, the United Nations and the principles of international law*. London and New York: Routledge.
- Hoffmann, K. (1927). *Oelpolitik und angelsa'chsischer Imperialismus*. Berlin: Ring-Verlag.
- Ikenberry, G. J. (2006). *Liberal order and imperial ambition: Essays on American power and international order*. London: Polity.
- Katzman, K. (2004). *Iraq: U.S. regime change efforts and Post-Saddam*. Retrieved from Washington, D.C.:

- Kissinger, H. (1992). Humanitarian Intervention has Its Hazards, *International Herald Tribune*, 14 December.
- Klare, M. T. (2007). Oil, Iraq, and American foreign policy: the continuing salience of the Carter doctrine. *International Journal*, 62(1), 31-42.
- Krasner, D. (1999). *Sovereignty: Organized hypocrisy*. Princeton: Princeton University Press.
- Lawrence, T. E. (1962). *Seven pillars of wisdom. A triumph*. London: Penguin Books.
- Leffler, M. P. (2004). Bush's foreign policy. *Foreign Policy*, 144, 22-28.
- Mandelbaum, M. (1999). A perfect failure: NATO's war against Yugoslavia. *Foreign Affairs*, 78(5), 2-8. [DOI:10.2307/20049444]
- Mann, M. (2004). The first failed empire of the 21st century. *Review of International Studies*, 30(4), 631-653. [DOI:10.1017/S0260210504006266]
- Mestekin, A. (2005). Position of the Islamic Republic of Iran in American foreign policy. *Strategic Quarterly*, 38(1), 131-154. (Persian)
- Miller, R. B. (2008). Justifications of the Iraq war examined. *Ethics & International Affairs*, 22(1), 43-67.
- Ottaway, M., & Lacina, B. (2003). International interventions and imperialism: Lessons from the 1990s. *SAIS Review*, 23(2), 71-92. [DOI:10.1353/sais.2003.0051]
- Parekh, B. (1997). Rethinking humanitarian intervention. *International Political Science Review*, 18(1), 49-69.
- Pillar, P. R. (2011). *Intelligence and U.S. foreign policy. Iraq, 9/11, and misguided reform*. New York: Columbia University Press.
- Prados, A. B., & Sharp, J. M. (2005). *Syria: Political conditions and relations with the United States after the Iraq war, foreign affairs, defense, and trade division*. Paper presented at the Congressional Research Service Report RL32727.
- Rifaat, A. (1979). *International aggression: A study of the legal concept: Its development and definition in international law*. Stockholm: Almqvist & Wiksell International.
- Rosenthal, J. H. (1995). Biography ethics and statecraft. In C. J. Nolan (Ed.), *Ethics and Statecraft: The Moral Dimension of International Affairs*. Westport: Conn Praeger.
- Schmidt, B. C., & Williams, M. C. (2008). The Bush doctrine and the Iraq war: Neoconservatives versus realists. *Security Studies*, 17(2), 191-220.
- Schmitt, K. (1996). *The concept of political* (G. Schwab, Trans.). Chicago: University of Chicago Press.
- Tanca, A. (1993). *Foreign armed intervention in internal conflict*. London: Martinus Nijhoff Publisher.
- Vaezi, M. (2008). The approach of internal groups to Iran and the United States in Iraq after Saddam and regional actors. *Tehran Research Institute for Strategic Research*, 22.
- Wight, M. (1966). Western values in international relations. In H. Butterfield & M. Wight (Eds.), *Diplomatic Investigations: Essays in the Theory of International Politics* London: Allen & Unwin.
- Wimelius, M. E. (2006). *Humanitarian interventions as neo-colonialism? Perspectives from the muslim world*. Paper presented at the International Studies Association, San Diego.
- Wright, G. (2003). Wolfowitz: Iraq war was about oil. *The Guardian*.
- Zaiter, H. (2012). Is Iraq's new alliance with Russia. A game changer for region? *As-Safir Lebanese Independent Newspaper*.
- Zarvandi, M. (2011). Analysis of America's foreign policy in Iraq after the September 11, 2001. *Political Science, University of Karaj*, 14, 175-213. (Persian)